



خانه کاموا

بورس انواع کاموهای ایرانی و ترک

مدیریت: صیدانلو - ۰۹۳۹۵۶۷۴۹۶۵

آدرس: گرگان، میدان مدرس، کوی طالقانی، طالقانی
یکم، جنب آژانس کوهسار



همیشه یک
شاعر اجتماعی بوده ام
« ۳-۴-۵-۶ »

گلشن مهر

روزنامه

گلشن مهر شناسنامه گلستان است

دوشنبه ۱۴ اسفند ماه ۱۴۰۲ / سال بیست و پنجم / شماره ۲۷۴۸ / صفحه ۸ / ۲۵۰۰ تومان

یادداشت اول

سالروز درگذشت

دکتر محمد مصدق

با مسوولیت سردبیر

چهاردهم اسفند ماه سالروز درگذشت نخست وزیر دولت ملی ایران دکتر محمد مصدق به سال ۱۳۴۵ در تبعید و زندان است. آن گونه که فرزندش در مقدمه کتاب خاطرات و تاملات دکتر مصدق آورده است دکتر مصدق مملکت ایران و مادرش را بیش از همه دوست داشت. خوانش زندگی انسان هایی که در روزگار گذشته بر آینده سر زمین خود تأثیر گذاشته اند برای نسل های بعدی درس های بسیاری دارد. برای نمونه و آن چنان که در مقدمه کتاب نیز آمده است وطن برای مصدق یک اصل بوده است، مثلاً در صفحه ۲۰۹ کتاب دکتر مصدق می نویسد: اگر اینجانب تصدی نخست وزیری را با کبر سن و ضعف مزاج به عهده گرفتم برای این بود که قانون ملی شدن صنعت نفت را سرانجام دهم، صلاح ندیدم که با وجود جنگ در جبهه خارجی دست به اصلاحات داخلی که موجب تشنجات بزرگی است بزنم و جنگ در دو جبهه را به ملت ایران تحمیل نمایم و از این دست مطالب بسیاری است که نشانگر مشی سیاسی مصدق است و یا رعایت ادب و احترام حتی در برابر دشمنان و مخالفتش که بسیار پند آموز است. برای نمونه باید گفت بزرگترین دشمن و مخالف مصدق، پادشاه بود، همان کسی که او را با کودتای آمریکایی انگلیسی عزل کرد و پس از کودتا در احمدآباد تبعید و به زندان انداخت. مصدق در عموم نوشته هایش با آنکه در زندان و تبعید شاه است از فعل جمع درباره پادشاه استفاده می کند و با آنکه به خاطر پیری، بیماری و تنهایی در تبعید در عسرت و سختی زندگی می گذراند اما هیچگاه زبان به اسائه ادب باز نمی کند و به کسی کمترین توهین روا نمی دارد. انسانها می روند و تنها نوشته ها و روایاتی از منش های آنها بر جای می ماند. بر ماست که سره از ناسره جدا کنیم و مبتنی بر عقل عرفی از داشته ها و دانسته هایمان بهره ببریم.



وظیفه سنگینی
در غرب گلستان دارم
« ۸ »



استفاده از این ظروف
منجر به سرطان می شود
« ۸ »



مشارکت ۶۰ درصدی
رامیانی ها در انتخابات
« ۲ »

درخت بکارید

درخت بکارید و آنرا به فرزندانتان آموزش دهید



و مامن حیات وحش هستند. وی توصیه می کند تا می توانید درخت بکارید و از آن مراقبت کنید ولو هر نفر یک اصله در هر سال به هر بهانه و هر مناسبت این عمل خدایسنانانه را به فرزندان خود آموزش دهید. نگاهی به اهمیت وجود جنگل ها و درختان به ما یادآوری می کند که این توصیه باید جلی گرفته شود تا از افزایش هزینه های محیط زیستی جلوگیری شود.

دانشگاه ادامه می دهد: درختان تعدیل کننده شرایط اقلیمی به ویژه از نظر افزایش رطوبت و میزان ریزش های جوی و کاهش دما هستند. وی می افزاید درختان کنترل کننده تهدیدهایی نظیر باد و طوفان، سیل های مهیب و آلاینده های محیط زیستی هستند و تولید کننده خاک زراعی و تنظیم کننده جریان های آب سطحی (روان آبها) و تامین کننده آب آشامیدنی و کشاورزی

در این مقطع از سال است. مهندس نوروز علی حسن عباسی در این باره می گوید: درخت بکارید و آنرا به فرزندانتان آموزش دهید. درختان ناجی زمین، کاهنده اصلی گازهای خفه کننده و گلخانه ای، دی اکسید کربن، حافظ خاک از خطر انواع فرسایش، ضامن ادامه حیات موجودات زنده و تولید کننده آب و تقویت کننده آبخوان ها هستند. این استاد بازنشسته

لیلی معتمد - زمستان روزهای آخر خود را می گذرانند، کم کم بهار می رسد و زندگی رونق دیگری پیدا می کند. بنا بر آنچه می دانیم در گلستان نزدیک به سیصد هزار هکتار بیابان وجود دارد و علاوه بر آن دهها مشکل محیط زیستی که هر یک بحث جداگانه ای می طلبد، اما آنچه اکنون مورد نظر است و چنانچه تاخیر بیفتد امکان جبران ندارد اهمیت کاشت درخت



۰۱۷۳۳۲۴۴۳۰۲

www.golshanemehr.com

پرویز کریمی شاعر معاصر گرگانی

همیشه یک شاعر اجتماعی بوده ام

شماره: سال ۱۳۹۴ در گلشن مهر تصمیم گرفتیم تاهراز گاهی بزرگداشتی برای استاد برگزار کنیم، عنوان آن را بیا تا قدر یکدیگر بدانیم گذاشته بودیم. اولین مراسم را برای جناب پرویز کریمی، شاعر معاصر گرفتیم و به این بهانه خواستیم تا ویژه نامه ای منتشر کنیم، به همین خاطر از ایشان خواستیم به سوالات گلشن مهر پاسخی مکتوب ارائه دهند تا دقت در کار افزایش یافته باشد، اما تقدیر این بود که استاد در بستر بیماری بیفتد و انتشار ویژه نامه به وقتی دیگر موکول شود و این وقت دیگر تا به اکنون استمرار داشته باشد. اینک متن گفت و گوی مکتوب گلشن مهر را با جناب استاد پرویز کریمی می خوانیم. قابل ذکر است که به همراه متن گفت و گو جناب استاد چند تصویر با پشت نویسی هم به گلشن مهر جهت انتشار سپرده اند که با همان پشت نویسی ها منتشر می شود تا در تاریخ ثبت شود.

مختصری از دوران تولد خودتان بگویید.

در نیمه شب اول بهمن ماه سال ۱۳۱۸ در یکی از محلات پایین شهر گرگان در خانه ای که موقوفه ی امام حسین (ع) بود در یک اتاق محقر کاهگلی از پدری به نام محمد و مادری به نام لیلی فرزند پسری به دنیا آمد که اسم او را پرویز گذاشتند. میان هفت برادر و خواهر از یک خانواده متعصب و مذهبی که همه گی نام های اسلامی و قرآنی داشتند، تصادفا این یکی نام ایرانی بخود گرفت. نامی آریایی و اوستایی که بعدها دارنده اش از داشتن آن احساس خرسندی می کرد. نوزاد به دنیا آمده چهار ستون بدنش سالم بود و همه ی مشخصاتی را که یک نوزاد سالم باید داشته باشد، با خود داشت. از تناسب اندام ها گرفته تا حسن خلدادی و ماززالی که به حد وافر از این نعمات برخوردار بود. پرویز، بالید و بالید تا به پایان پنج سالگی رسید. او را مشتاقانه به مدرسه بردند و در کلاس اول ابتدایی ثبت نامش کردند. در دبستانی در محله ی پاسرو، گرگان قدیم به نام دبستان رشیدی، خانم معلمی داشتیم به نام خانم ملک که بسیار فربه و درشت هیكل بود و به لهجه ی غلیظ گرگانی صحبت می کرد. هنوز سال اول دبستان به پایان نرسیده بود که بیماری مهلك آبله که نوعی بیماری ویروسی و بسیار خانمانسوز و وحشتناک است به شمال ایران و استان مازندران حمله ور شد و خانواده های ساکن شهر را به وحشت افکند. از طرف بهداری و بهداشت و درمان آن موقع اکیپ هایی را روانه ی محلات شهر و روستاها می کردند و با تزریق واکسن به اطفال و بزرگسالان با این بیماری حتی الامکان مبارزه می کردند. بعضی از خانواده ها که از فرهنگ لازم برخوردار نبودند از تزریق واکسن به خود و کودکانشان می ترسیدند و خود و کودکانشان را از دید مامورین بهداری دور نگه می داشتند و این باعث می شد که عده ای بی گناه فقط به علت فقر فرهنگی گرفتار این بیماری مهلك بشوند و سلامت و سعادت خود را در معرض هجوم عوارض آن قرار دهند. من و برادرم (قدرت) هم دو تن از این قربانیان بودیم که وقتی مامورین بهداری برای تزریق واکسن به محله ی ما آمدند، مادرم ما را در پستوی اطاق پنهان کرد و از دید مامورین دور شدیم و نتوانستیم از امتیازات تزریق واکسن برخوردار شویم. در نتیجه بیماری آبله بیرحمانه به ما حمله کرد و تمام تن و بدن و چهره و سر و کله ی ما پر از تاول های چرکین آبله شد. از مدرسه رفتن بازماندیم و در خانه بستری شدیم. می بایستی ملتی طولانی را در خانه بمائیم تا بیماری دوره های خود را طی کند و از سر ما دست بردارد. بیماری آبله سوزش وحشتناکی دارد و برای اینکه بیمار برای رفع سوزش پوست از دست ها و ناخن هایش استفاده نکند، دست های بیمار را از پشت می بستند تا پوست خود را نخارد و باعث نشود که جای



تاول های آبله روی پوست بماند و زیبایی خلدادی و طبیعی چهره را مخلوش کند. ولی مادر ما از روی دلسوزی ناشیانه این کار را نکرد و ما با سر انگشتان کوچک خود و ناخن هایمان آنقدر تاول های آبله ها را کنده و خاراندیم که بعد از گذشتن مراحل زمانی بیماری دیگر تقریبا چیزی از آن حسن خلدادی باقی نمانده بود. گذشت زمان و رشد اندام ها باعث شد که آثار این بیماری به تدریج از روی پوست بدن محو شود ولی روی پوست صورت در بعضی جاها هنوز ته مانده ای از آن بر جای مانده است. دوران ابتدایی پایان گرفت و در دبیرستان ایرانشهر گرگان برای گذراندن دوره ی شش ساله ی متوسطه ثبت نام شدیم. بدون تجدیدی و با نمرات درخشان، سیکل اول را به پایان رساندم و سیکل دوم را در رشته ادبی ادامه دادم تا اینکه دیپلم ادبی را از دبیرستان ایرانشهر گرفتیم. در دوره ی دبیرستان بود که با خواندن اشعار از شاهنامه فردوسی در کتاب های درسی مان به اشعار شاهنامه علاقمند شدم. شاهنامه فردوسی را که اکثرا چاپ های قدیمی بود از کتابخانه کمالی که لوازم التحریر فروشی بود شبی یک قرآن کرایه می کردم و به خانه می آوردم و اوقات فراغت خود را با خواندن داستان های شیرین شاهنامه که تماما منظوم بود می گذراندم و لذت فراوانی می بردم. همین امر باعث شد من به سمت ادبیات و شعر گریش پیدا کنم و آرام آرام دست به قلم ببرم. اشعار اولیه ی من که الفبای شعر و شاعری من بود اغلب دور ریخته می شد تا

اینکه به جایی رسیدم که دیدم شعرهایی که من می گویم کمتر از اشعار ی که در مجلات ادبی آن موقع چاپ می شد، نیست و جرات کردم و چند قطعه از اشعارم را که در قالب کار ادبیات غزل، چهار پاره، دو بیت و رباعی سروده شده بود برای مجله روشنفکر آن موقع که صفحات شعرش را شاعر معاصر (فریدون مشیری) اداره می کرد، فرستادم. اصلا امیدوار نبودم که این شعرها در مجله چاپ شود ولی پس از یکی دو هفته وقتی مجله ی هفتگی روشنفکر را خریدم و ورق زدم و به صفحات شعرش رسیدم، اشعار ارسالی خود را دیدم که در صدر صفحه ی شعر مجله چاپ شده بود و این باعث ذوق زدگی و تشویق من شد و جرات من برای ارسال شعر به مجلات بیشتر شد و شروع کردم به فرستادن اشعارم برای مجلات هفتگی آن زمان که در سطح کشور توزیع می شد مثل مجله ی باشاک، سپید و سیاه و بعدها فردوسی و خوشه که به سردبیری احمد شاملو چاپ و منتشر می شد. همین باعث شد که در محیط های ادبی کشور شناخته شوم و مقوله ی شعر را جایی بگیرم. در سال ۱۳۵۱ حدود ۶۵ قطعه از آثار من شامل غزل و رباعی و دوبیتی و ترانه و چارپاره شعر نو نیمایی، در مجموعه ای به نام پرچین توسط انتشارات پندار تهران به مدیریت آقای غلامرضا امامی چاپ و در سطح کشور توزیع گردید که خیلی زود فروش رفت و نایاب شد و مجلات ادبی آن زمان نقلها و تحلیلی هایی درباره ی پرچین نوشتند و

ادامه در صفحه ۴ و ۵



■ ۳۵ سالگی من - جنگل قرق

■ از چپ به راست: پرویز کریمی - مرحوم منوچهر رضایی - مظاهر فخاری - یداله رضایی - اسماعیل رضایی

مشرق زمین مخصوصاً مردم ما اکثر اشعار را فقط در این قالب می شناسند و علاقه ی چندانی به مثلاً (شعر سپید) یا شعر بی وزن و یا شعر (پست مدرن) ندارند. البته علاقه ی عمومی نمی تواند همیشه ملاک قضاوت برای برآورد ارزش ها باشد ولی باید قبول کنیم که اگر یک اثر هنری نتواند مقبول طبع مردم صاحب نظر شود، چرا اصلاً وجود داشته باشد و صاحب نظران واقعی توی همین مردم هستند.

درباره غزل عمو پرویز توضیح دهید؟

غزل عمو پرویز با یادای از خاطره های تلخ و شیرین گذشته سروده شده و شرکت در محافل شعر و ادب شهرستان های دور و نزدیک و شرکت در شب های شعرخوانی رسمی در تالار و سالن های دانشگاه ها و سازمان های گوناگون که در این گونه مراسم آدم با چهره های متفاوتی پیر و جوان و دختر و پسر و هنرمند و نویسنده منتقد و تحلیل گر برخورد می کند و از هر کدام از آنها خاطره ای در حافظه اش باقی می ماند، تلخی ها و شیرینی های اینگونه برخوردها در ذهنیت آدم رسوب می کند و در مواقع مقتضی جوشان و متلاطم می شود و به همراه موجی از احساسات و عواطف افسار گسیخته بر لبان شاعر جاری می شود. هجوم جذبه های عاطفی در چنین مواردی اجتناب ناپذیر است. غزل عمو پرویز انعکاس همین جذبه های عاطفی است. آدم به یاد روز واقعه می افتد. ما در این دنیا حیات پایدار نداریم. هر کسی پنج روز نوبت اوست از عزیزانی که شیرین ترین لحظات زندگی شاعرانه ی خود را با آنها گذرانده ام، خواسته ام پس از مرگم گاهگاهی سری به مزارم بزنند و به یاد گذشته های تلخ و شیرین اشکی نثار مرقدم کنند. شاید روح مرا تازه کند. این اصلاً هیچ ارتباطی به حیات مادی یا معنوی ندارد، فقط یک اشاره است به این حقیقت که ما همیشه نیستیم. پس تا زمانی که هستیم بیاییم قدر یک دیگر را بدانیم و این همه پاپوش برای همدیگر درست نکنیم. همدلی ها و همدلی ها اگر اینقدر هم ارزش نداشته باشند پس به درد چه می خوردند، بیشتر عصرهای پنجشنبه یعنی شب های جمعه که به سر مزار مرحوم (ابراهیم زاده) به امامزاده عبدالله می روم با اینکه بیش از دو ساعت در حوالی مزارش پرسه می زنم فقط خودم را می بینم و سایه ام را، این درنک نیست؟

و چند ساله سروده شده با توانایی هایی که در یک شاعر جوان و تازه کار می توان از آنها سراغ گرفت. احساسات هیجان آمیز و بیرون نگری جوان مابانه که به تجربه ها و دریافت های شاعر نوعی شتاب زدگی و تندروی را تحمیل می کند، نمی گذارد سطح شعرها به درجات متعالی صعود کند. شیوا و برانگیزاننده و دلنشین است، اما از عمق و پختگی کامل برخوردار نیست. مضافاً اینکه محتویات (پرچین) مخلوطی از کارهای نو و کلاسیک است و محتویات (طنین تندر) تماماً غزل و چارپاره و رباعی و غیره یعنی همه شعرهای (طنین تندر) در فضایی از نظر قالبی کلاسیک سروده شده و در شعر کلاسیک یعنی در (غزل) مخصوصاً قید و بندهایی از نظر فرم و قالب وجود دارد که گاهی دست و پا گیر شاعر می شود و نمی گذارد محتویات ذهنی و مفاهیم مورد نظر خود را آنطور که دلش می خواهد بپایه کند. (طنین تندر) آن طور که در سوال مطرح کرده اید، پژواک کهنسالی من، به طور کامل نیست ولی تا آنجا که ممکن بوده سعی کرده ام به جای پرداختن به مضامین سطحی متداول مفاهیم قابل ذکر تری را مطرح کنم و پیامی ناشنیده را به گوش خوانندگان اشعارم برسانم. اشاره می کنم به غزلی در صفحه ۱۳۲ و غزل مادر در صفحه ۶۹ و غزلی در صفحه ۸۱ و خیلی از غزل های دیگر که در کتاب طنین تندر گرد آمده که هم حامل پیام اجتماعی و تاریخی هستند و هم از بیانی تازه و تصاویری امروزی و قابل لمس برخوردارند که هیچ شباهتی به کار کلاسیک ها ندارد. به خاطر رعایت هم سخنی و هم آهنگی و یکپارچگی، بر آن شدم که کتاب طنین تندر فقط مجموعه ای از کارهای جدید در قالب کلاسیک باشد و بعد از انتشار آن مجموعه ی بعلی را که شامل حدود ۲۰۰ صفحه و همه از اشعار نو و آزاد است، منتشر کنیم. یعنی فکر کردم این طوری بهتر و شسته رفته تر، اهالی فن می توانند سیر تحولی و تکاملی شعرهای مخلص را ارزیابی کنند و به نتیجه ای شفاف و حساب شده برسند. پس مسئله گرایش به سمتی خاص کلاسیک یا جدید مطرح نبوده من در همه ی قالب های شعری کار می کنم. بستگی دارد به اینکه محتویات ذهنی من در کدام قالب بهتر جا بیفتد و با کدام وسیله بهتر می توانم خودم را به مقصد برسانم اگر به قالب غزل بیشتر علاقه مندم به خاطر این است که فکر می کنم قالب غزل اصالت بیشتری نسبت به قالب های دیگر شعر فارسی دارد و مردم

در غزل ها و شعرهای کلاسیک گذاشته است.

محصول سخت کوشی طاقت سوزم

تضمین امتیاز فخر فروشان بود

و رنجیده ام

زیرا به قد و قامت نکاته هایشان

نیروی لایزالم

در اصطکاک دائمی ی چرخنده ها

تحلیل رفت

و بانگ دادخواهی ام

لای حصارهای فلزی

شهید شد

تا امروز

من زندگی را باختم

اما زین به بعد...!

قطعه ی کوچک بالا از شعرهای بعد از مجموعه ی پرچین

است

یعنی از سال ۵۲ به بعد.

محیط آن روزگار را که تازه شروع کرده بودید چگونه می دیدید؟

محیط هیچوقت همسو با تفکر شاعر یا نویسنده نبوده و نیست که اگر اینگونه بود دیگر حرفی برای گفتن نبود. توده ها گرفتار مشکلات خودشان هستند. اوقاتشان معمولاً صرف حل و فصل مسائل مبتلا به روزمره می شود و کسانی هم که بر خر مراد سوارند، اصولاً برایشان مطرح نیست که دیگران در چه شرایطی به سر می برند. این نویسنده و شاعر است که باید وجدان بیدار جامعه باشد. بعضی از مسائل آنقدر پیچیده اند که تبیین آنها مشکل است. آنان کی می دوند نمی دانند. آن کس که ایستاده چرا ایستاده است. اگر زبان توده ها را بشناسی و بتوانی به زبان خودشان با آنها صحبت کنی، حرفت را می فهمند و مورد توجه آنها قرار می گیری و نوشته ها و سروده های تو مخاطب پیدا می کند و با تو همسو و هم نوا می شوند. به نظر خودم، پرویز کریمی طنین تندر استمرار منطقی همان پرویز کریمی پرچین است. انسان پا به سن می گذارد دیدگاه ها و برداشت هایش از حوادث و روی دادهایی که در پیرامونش اتفاق می افتد تغییر می کند و به تجربیات تازه تری دست پیدا می کند. اشعار پرچین از دیدگاه یک جوان بیست

به این ترتیب من در دوران دبیرستان تقریباً تمام شاهنامه را خواندم و این در شکوفایی استعداد ذاتی من تأیید بسزایی داشت. بعد با گرفتن دیپلم در رشته ادبیات به خدمت سربازی رفتم. پس از خدمت نظام وظیفه به علت فوت پدر و مشکلات اقتصادی خانواده، چون نتوانستم به تحصیلاتم در رشته ی ادبیات که خیلی علاقمند بودم ادامه دهم به عنوان کمک حسابدار در یکی از شرکتهای تولید مصالح ساختمانی در گرگان مشغول کار شدم. دهه ۵۰-۶۰ بود و مجلات هفتگی ادبی که در آن موقع فعال بودند مثل فردوسی، بامشاد، روشنفکر و خوشه که بوسیله دکتر برهانی و کیومرث منشی زاده و فریدون مشیری و شاملو به گرگان هم می آمد و همه هفته می گرفتم و می خواندم و به این ترتیب در جریان شعر معاصر قرار می گرفتم. در آغاز فقط در قالب های کلاسیک کار می کردم.

آشنایی با شعر شاعران بزرگ معاصر باعث شد به شعر جدید علاقمند شدم تا مالت ها فقط برای خودم می نوشتم و می خواندم و دور می ریختم. وقتی اولین کارم را به نام سی و سه پل که در اصفهان سروده بودم برای مجله ی فردوسی فرستادم و دو هفته بعد، در مجله چاپ شد، به خودم امیدوار شدم و شعر بعلی را به نام محمدمشاه اصفهان فرستادم که باز هفته بعد چاپ شد. به خودم گفتم لایذ کارهای من از نظر ارزش شعری به حلی رسیده است که قابل مطرح شدن باشد والا یک مجله معروف ادبی آنها را چاپ نمی کرد. این باعث شد شعر را جلی تر بگیرم. آشنایی با شعر نو شیوه ی گفتار مراد شعر کلاسیک نیز متحول کرد. در غزل سعی می کردم کارم تکرار مکررات نباشد. اگر حرف تازه ای برای گفتن داشتم، وقتی را ببخود تلف نمی کردم.

وقتی به شاعر بودن خود پی بردید، چه کردید؟

از آنجا که در یک شرکت تولید مصالح ساختمانی کار می کردم و در محیط کوره پز خانه با کارگرانی که با خشت و آجر سر و کار داشتند در ارتباط بودم، خیلی زود نتوانستم با بافت اجتماعی جامعه ای که در آن زندگی می کنم و لایه های طبقاتی این جامعه و مشکلات اقتصادی که گریبان گیر مردم زحمت کش کشور ما در آن زمان بود، آشنا شدم. این آشنایی تأثیر ناگزیر خودش را در اشعاری که در مجموعه پرچین آمده و همین طور در آثار بعد از پرچین، چه در شعرهای نو و چه

هسته ی اولیه شعر معاصر
گرگان که در دهه ۴۰ شکل
گرفت شعر امروز گرگان را این
سه نفر پایه گذاری کردند

تلاش صمیمانه ی این سه نفر
بود که شعر منطقه را شناساند و
جوان ترها در سایه ی این سه
نفر پر و بال گرفتند که اکنون
در آسمان شعر منطقه

می درخشند



■ سه تفنگدار در شعر گرگان - رستوران ناهار خوران

از راست به چپ: مرحوم منوچهر رضایی - پرویز کریمی - اورج علی محمد زاده

و گرگان و وضعیت کنونی آن را بفرمایید؟
هفتاد سال پیش در خانواده ای تقریباً مذهبی، در یکی از محلات قدیمی شهر گرگان (سرچشمه) در خانه ای کاهگلی، فرزند پسر بی دنیا آمد که نامش را پرویز گذاشتند. من فرزند سوم و پسر دومی خانواده بودم، خانواده ای که هفت فرزند داشت. چهار دختر و سه پسر که بعدها همه معلم و دبیر شدند و کارمند آموزش و پرورش گرگان. من نیز پس از چندین سال فعالیت در بخش خصوصی و شرکت های تجاری و کارخانجات تولیدی به عنوان حسابدار بالآخره در ۳۲ سالگی به استخدام آموزش و پرورش گرگان درآمدم. کارم در آموزش و پرورش ملتی حسابداری در اداره و بعد معاونت اداری در آموزشگاه های گرگان بود. در ۶۳ سالگی بازنشست شدم. پس از سی سال خدمت طاق فرسا و در حال حاضر دوران بازنشستگی خود را می گذرانم و بیشتر سرگرم شعر هستم. دارای شش فرزند هستم. دو دختر و چهار پسر که بعضی از آنها سامان گرفته و دو سه تای آنها هنوز با من هستند. پنجاه سال پیش، در محدوده ای وسیع از کرانه های دریای خزر تا مرزهای خراسان بزرگ، من اولین کسی بودم که بنای شعر معاصر را در شهر گرگان که آن زمان جزو استان مازندران بود پی ریزی کردم و در گوش های کم شنوای ستاینندگان ادبیات گرد گرفته ی کلاسیک فارسی، ساز تازه ای نواختم که طنینی دیگرگونه داشت و گوش ها را باز کرد برای شنیدن نواهای نوتر و چشم ها را نیز برای دیدن تصاویری تازه تر از رخساره ی زیبای الهه ی نازنین شعر. وقتی که سی ساله بودم مجموعه ای از شعرهای من به نام پرچین از طرف انتشارات پندار تهران به مدیریت غلامرضا امامی که از ناشرین فعال وقت بود چاپ و در سطح کشور منتشر شد که خیلی زود نایاب شد و هنوز به علت گرفتاری های قبیله ای و اقتصادی نتوانستند تجدید چاپ کنند ولی به فکرش هستم. مجموعه ای از غزلیات من به نام طنین تندر شامل ۱۰۰ غزل برای اخذ مجوز به اداره نگارش تهران ارسال گردیده که هنوز خبری از صدور مجوز آن به من نرسیده، پس از کسب مجوز رسمی قرار است توسط یکی از ناشرین معتبر تهران، که مذاکرات لازم، با او انجام گرفته چاپ و منتشر شود. غیر از این دو مجموعه دو مجموعه ی دیگر از کارهای اخیر آماده ی چاپ دارم که باید پانویس و بری کسب مجوز چاپ آنها اقدام شود.

ادامه در صفحه ۶

است و آن را یک شرقی و شاعر ایرانی یک شاعر مشرق زمینی که داری فرهنگی کهن سال است و فطرت ها و سنت های قومی اقلیمی و ارزشمند و تجربیات تاریخی گران بها دارد. شعر فارسی باید عطر و بوی فرهنگ ایرانی داشته باشد و شکل و شمابلی که معرف سرزمین تابستانی اش باشد، فرهنگ و ادب فارسی بیشتر دور شعر می چرخیده حتی فلسفه و حکمت و عرفان به زبان شعر به کتابت درآمده و به صورت مکتوب برای ما و نسل های بعد از ما پایدار و ماندگار مانده که به آن افتخار می کنیم. نیما یک بلدوزر بود. راه باز کردن آن جنگلی از دوایین شعر شاعران توانمندی که یازده قرن شعر فارسی را میدان داری کردند و آثار جاودانه ای برای آیندگان یعنی ما و آیندگان ما بر جانها داند کار چندان آسانی نبود. حوصله و سماجت و بردباری و ایستادگی می خواست که نیما داشت. که اهل کوهستان بود و در اوقات فراغتش فرصت کافی برای پرداختن به این مهم با او بود و اگرچه مخالفت هایی از طریق محافل و مجالس ادبی موجود در پایتخت مخصوصاً که به ضابطه های کلاسیک شعر فارسی تعلق تعصب آمیزی داشتند، انجام می گرفت ولی او بالآخره کار خودش را کرد و حرفش لاقل برای دوست داران ایجاد تحول در شکل و شمایل شعر فارسی به کرسی نشاند و خیلی زود دوشش گرد آمدند و نگذاشتند تنها بماند که اگر تنها می ماند می شد مثل هوشنگ ایرانی و چند نفر دیگری که می خواستند همین ساز را بنوازند ولی چون کارشان اصالت نداشت، نتوانستند نظر کسی را جلب کنند و خیلی زود غیب شان زد. چون دیدند مرد این میدان نیستند. نیما ایستاد و طغیه ها و سرزنش ها را تحمل کرد و بدون اینکه خم به ابرو بیاورد راه را باز کرد و در تسطیح و همجوار کردن راهی که گشوده بود و در توضیح علت آن و ضرورتش همه ی گفتنی ها را گفت و نسل بعد از نیما نتوانستند رسالت تاریخی او را بر دوش بگیرند و برای رساندن آن مقصد تلاش کنند. آنها که به نیما وفادار ماندند و نصایح ارزشمند او را بکار بستند موفق بودند و آنها که پا را از میلدانی که نیما گشوده بود، فراتر نهادند و سفارشات او را نایبانه گرفتند، به بیراهه افتادند و هنوز هم سرگردان و در به درند، میدان گشایی بیشتر از آنچه که نیما کرد، برای شعر معاصر ضرورت نداشته است.

چگونگی شکل گیری شعر معاصر در خطه ی مازندران

تفکیک آنها براساس قالب و محتوی می شود و در فرصتی مقتضی آنها را یکی یکی برای چاپ و انتشار به ناشر می سپارد. طنین تندر فقط ۱۰۰ غزل از غزلیات چند سال اخیر در برگرفته یعنی تا پایان سال ۸۶ و در همین سال ها، من گذشته از غزل، اشعار دیگری در قالب های نیمایی و آزاد داشته ام که باید در آینده برای چاپ آنها تصمیم بگیرم و اقدام کنم. پس نمی شود تنها با خواندن غزل های طنین تندر به ارزیابی کامل دست یافت.

درباره نیما نظری ندارید؟

پیدایش نیما یک ضرورت تاریخی برای تحول بخشیدن به شعر معاصر و گسترده تر کردن دامن گسترده ی شعر فارسی بود. زمینه ها مساعد بود و موقعیت مناسب، نیما معجزه نکرد! یعنی به خاطر اینکه موقعیت مناسب بود و زمینه ها مساعد و استعداد های درخشانی که تقریباً از نظر زمانی و سن و سال فاصله ی چندانی با نیما نداشتند کم نبودند و همه مشتاق ایجاد تحول و دگرگونی، برای اینکه بتوانند مفاهیم ذهنی خود را به شیوه ای هم بی قید و بندتر و هم جذاب تر و دل نشین تر و هم قابل فهم تر برای عوام در اختیار دوستداران شعر و ادب بگذارند. پس مسلماً اگر نیما باقی این کار نمی شد کسی دیگری از معاصران نیما این کار را می کرد. کمی زودتر کمی دیرترش مطرح نیست. این کار باید انجام می گرفت و توسط نیما انجام گرفت. و چه خوب شد که نیما باعث سرمداری این میدان شد، شاعر توانائی که بزرگترین امتیازش تسلط شگفت انگیز به ادبیات کلاسیک فارسی یعنی شعر کلاسیک بود و همه قالب های شعر فارسی را تجربه کرده بود و خود به شخصه در تمام قالب های شعری کلاسیک سالها کار کرده بود و به همه ی رموز و ریزه کاری های ساختاری شعر فارسی تسلط و تبحر عمیق داشت و ... می دانست از کجا شروع کند و تا کجا پیش برود که این میدان گشایی باعث انحراف شعر فارسی از مسیر تاریخی و بومی و اقلیمی خود نشود و به حیثیت جهانی اش لطمه ای وارد نیاید. همان اشتباهی که عده ای بعد از نیما مرتکب شدند و حیثیت جهانی شعر فارسی را کم رنگ کردند و دارند این اشتباه را ادامه می دهند. فعلاً وارد این بحث لزومی ندارد بشویم. به موقع این کار بوسیله ای اهلش انجام می گیرد. شعر فارسی به هر صورت و در هر زمانی باید بتواند نشان بدهد که شعر فارسی

آیا هیچگاه حسرت گذشته را خورده اید؟

فکر می کنم پاسخ این سوال را در جاهای دیگر همین مصاحبه داده ام. من اهل دریغ و افسوس نیستم. اگر دریغ های عاطفی را در رابطه با همبستگی های دوستانه و شاعرانه زیاد جلی بگیریم که فی الواقع باید همین طور باشد، در هیچ جای دیگر از شعرهای من مخصوصاً شعرهای نو و آزاد هیچ اثری از دریغ و حسرت و اندوه نیست. اگر گاهی هوای ناله به سرم زده تبدیل به فریادش کرده ام. من هیچ وقت در سروده های خودم اهل ضجه و مویه نبوده ام و اینگونه کارها را بقیع کرده ام.

به ناله های مالل آوا/ اگر بسنده کنی مُردی

تو از سلاله ی فریادی/

به سمت ریشه ی خود برگرد

اسیر زاویه ها بودن

حادث گوشه نشینان است

تو شیر عرصه ی گفتاری

به سمت پیشه ی خود برگرد

باز هم اشاره تان می دهم به بعضی از غزل های طنین تندر، مثل همتی...! در صفحه ۱۳۶ و غزل مناجات در صفحه ۱۲۹ و غزل سرگردان در صفحه ۱۲۰، غزل جست و جو در صفحه ۱۰۸ و غزل ارغوان غزل در صفحه ۱۰۶ پر است از مفاهیم تکان دهنده ای اجتماعی و گاهی سیاسی، چرا که سیاست نیز یک مسئله ای اجتماعی است و مسائل اجتماعی نمی تواند از شعر اجتماعی جدا باشد و من همیشه یک شاعر اجتماعی بوده ام و همیشه یک شاعر اجتماعی باقی خواهم ماند. شعر من اگر بخواهد شیپور بیملاری و ندای آزادی خواهی مردم سرزمین ام نباشد همان بهتر که نباشد و خاموش بمانم. طنین تندر فقط ۱۰۰ غزل از سروده های سال های اخیر من است، حرف های اساسی من در شعرهای نو و آزاد سال های اخیر پیاده شده که آماده چاپ است و انشاءاله بزودی از طرف همان ناشری که طنین تندر را چاپ و منتشر کرده، چاپ و منتشر خواهد شد. باید آن شعرها خوانده شود تا جایگاه حقیقی من در عرصه ی ادبیات معاصر و شعر امروز مشخص شود. به امید آن روز شاعری که در طول سالیان، اشعار فراوانی را در قالب های متفاوت با محتوای متفاوت سروده، وقتی که می خواهد برای چاپ و انتشار آن ها تصمیم بگیرد، نمی تواند تمامی آثار خود را در یک مجموعه گرد آورد و مجبور به

انگیزی که برخی از شاعران اصیل معاصر در به کارگیری وزن در اشعارشان دارند و در کار آفرینش شاهکارهای شعر معاصر به صورت موزون هستند. ابیات مانیازی به شعر بی وزن ندارد و هیچ یک از این هایی که دارند روده وزری هایی به نام شعر سفید را به قلمرو ادبیات تحمیل می کنند جایی در تاریخ ادبیات فارسی ندارد و هیچ کلامشان بر سکوی ماندگاران شعر فارسی درخششی جاودانه نخواهند داشت. از احمدرضا احمدی بگیر تا پسران و نوه‌ها و نتیجه‌هایش احمدرضا احمدی همسن من است، یعنی امسال هفتاد ساله می شود. در کافه فیروز نادری تهران او را با دار و دسته اش می دیدم، متفرعن و اشراف منش بود و تفرعن در ادبیات، پوزه ی شاعر را به خاک می مالید. خاکی باش! تا خاکیان بپذیرند! ققدر فروغ فرخزاد طی نامه های خصوصی و دوستانه به احمدرضا سفارش کرد که عنصر وزن را در شعرهایش به کار بگیرد تا بتواند بهتر بدرخشد ولی احمدرضا یا نخواست یا نتوانست یعنی قابلیت اش را نداشت من نامه های خصوصی فروغ به احمدرضا را خواندم و به آن فکر کرده ام احمدرضا اشتباه کرد همانطور که شامی در کنار گلشن وزن اشتباه کرد. درخشش شاملو فقط در کارهای موزون او به چشم می خورد. در هوای تازه و بعضی دیگر از کارهای موزونش مثل در اینجا چهار زنان است. -این نظر من است کاری به دیگران ندارم- نیما پوشیچ از کارستانی که کرده بود در اواخر عمر پشیمان و پریشان بود و می ترسید که ادامه دهندگان راه او احیانا منظور او را درک نکنند و به کزراهه بروند که همین طور هم شد و شعر سپید به دنیا آمد و غزل پست مدرن زبان شعر، عظمت و شکوهمندی خاص خودش را دارد و نباید به سطح زبان محاوره ای مردم کوچیکه و بازار سقوط کند آن وقت همه می شوند شاعر و شعری را که بتوانند بگویند فقط باید به تپه ی زیاله ها انتقال داد. قرار نبوده هر کسی که از مادرش قهر کرد شاعر باشد. گفتنی ها درباره ی شعر معاصر و چند چهره گی شعر معاصر و کبداه کشان غزل پست مدرن و ادعاهای سپید پردازان! فراوان است، اگر فرصتی دست دهد، تکلیف همه ی آنها روشن خواهد شد.

اگر ممکن است خلاصه ای درباره ی وضعیت شعر فارسی در گذشته ی نزدیک و امروز را به صورت کوتاه بیان کنید.

شعر فارسی در دوران صفویه با رواج گرفتن سبک هندی به طرف نوعی پیچیدگی از لحاظ مضمون و محتوی گرایش پیدا کرد و بارائه مضامین دور از ذهن و غریب در هاله ای از ابهام و تخیل محض فرو رفت، به قول صائب تبریزی که خود از مروجین سبک هندی بود، به طالب حسن غریب و معنی بیگانه باش کمند زلف در گردن گذاشتن روزی از صحرا/ هنوز از دور گردن می کشد آهوی صحرائی، رسیدن از گردن معشوق با شاهد به گردن کشیدن آهو برای تماشای زلف و کیسوان محبوب که اگرچه خیلی لطیف و شاعرانه به نظر می آید ولی خیلی دور از ذهن است و تفهیم مقصود و منظور شاعر برای خواننده ی علمی مشکل به نظر می رسد یا من از بی قرینی خار سر دیوار دانستم/ که ناکس کس نمی گردد. از این بالا نشستن ها، که باز هم نمونه ای از صائب تبریزی است سبک عراقی که از مضمون و محتوی اکثر قابل فهم برای عموم برخوردار بود جای خودش را به سبک هندی داد و مضامین اجتماعی و مردمی که اشعار سبک عراقی آینده از آنها بود جای خودش را با پیچیدگی و ابهام دور از ذهن و تخیل غبارآلود اشعار سبک هندی عوض کرد و شعر فارسی از دسترس عامه مردم و به اصطلاح از سر زبان ها دور افتاد و شد مخصوص طبقاتی خاص که اکثر در انجمن های ادبی فامیلی یا قبیله ای برای همدیگر می خوانند و به به و چه چه می کردند. به همین خاطر شعر فارسی مخصوصا غزل نتوانست در مسیر اصلی خود جریان تکاملی داشته باشد و از مرحله پرت شد. پس از صفویه افشاریه و پس از آن قاجاریه- ادبیات چه کار می کرد در این دوران ها؟! شعر فارسی کجا بود؟! عبید زاکانی قبل از این ها و ایرج میرزا و دیگران که مربوط به اواخر قاجاریه و اوائل حکومت رضا خان می شوند، شعر را به طرف نوعی هزل و طنز برنند و از عوالم جنسی شعر فارسی دور کردند! شاید زمان اینجوری اقتضا می کرد! پروین اعتصامی در همین دوران متولد شد. با این که از خانواده ای اهل علم و فضیلت بود و پدر و پدربزرگش خود اهل شعر و ادب بودند ولی به خاطر برخی تعصبات مذهبی نتوانست آن طور که باید و آتطور که شایستگی اش را داشت چهره بگیرد و بدرخشد! و در عباری از استعارت و ابهامات روزه روزم گم شد. شعرهایی مثل: سیر یک روز طعنه زد و پیاز! که تو مسکین ققدر بد بوئی، اگرچه تصویری از واقعیت موجود جامعه ی ما بود ولی این زیاده زیاده شعر اصیل فارسی نبود! این ادامه منطقی حافظ و سعدی نبود این ادامه منطقی مسعود سعد سلمان و ابن یمن نبود که بیشتر عمرشان را گوشه ی زنان ها گذراندند! شعر فارسی گم شده بود! فقط همان چند چهره ی سرشناس بودند که در

هر مجلس یا محفلی حضور همیشگی داشتند و هر وقت سخن از شعر و شاعری می رفت، ابیاتی یا غزل هایی از آنان را می خوانند و به به ای و چه چه ای و دیگر هیچ! آیا شعر فارسی قائم به ذات همین چند اعجوبه بود؟! و پهنه ی پهنای شعر فارسی نمی توانست قلمرو گسترده تری داشته باشد؟! و الهه ی زیبای شعر فارسی به دوران بانستگی خود رسیده بود؟! و دیگر نمی توانست برادر یا خواهر کوچولوئی را برای فرزندان قد و نیم قد خود آبستن شود؟! نبود اینچنین! و مباد اینچنین! که آن لقاچ مطهر دوباره شکل گرفت! و زهدان درخشان الهه ی نازنین شعر فارسی/ ذریه ی تابناک ابر مرد شعر معاصر را/ به شیوه ای عاشقانه/ در آغوش پاکیزه ی مردی مردستان/ از کهر گاهی متبارک/ بار برداشت! و چنانی بعد/ در بحبوحه ی جنگ دوم بین الملل/ نخستین نوزاد شعر امروز را/ بر زمین سرگردان، فرود آورد! و از دامنه ی زرخیز و گوهر فشان البرز/ خورشیدی همیشه درخشان/ به نام نیما نام آور/ طایع کرد/ و افتاد اتفاقی که باید می افتاد/ و شعر فارسی، راه تازه ی خود را پیدا کرد و حرکت چشمگیر و دل نواز خود را به سمت قله های رفیع هنر و تیغ های سر به آسمان کشیده ی شعر آغاز کرد! چون فرصت ۱۰ دقیقه ای من تمام شد، به همین مقلار بسنده می کنم و اینک نمونه هایی از شعر امروز منطقه شعر فارسی در حال حاضر، در استان گلستان فعال تر و پویاتر از سایر استان ها، جریان طبیعی خود را دارد و راه خود را به سمت قله های تکامل طی می کند! و اگرچه از طرف مسئولین فرهنگ و ارشاد منطقه هیچ گونه عنایتی نسبت به این امر مهم و حیاتی انجام نگرفته و از حمایت مالی و معنوی دستگاه های دولتی محروم بوده، با این وصف دست اندرکاران شعر امروز حاکماتر تلاش خود را برای معرفی و شناساندن شعر منطقه به کار می برند. شایسته است که مسئولین امر در دستگاری های دولتی مثل اداره کل فرهنگ و ارشاد استان، از خواب خرگوشی بیدار شوند و این جریان های اصیل و مردمی را زیر بال و پر حمایت مالی و معنوی خود بگیرند تا شعر امروز در استان گلستان بتواند بهتر از این که هست بدرخشد! به امید آن روز درود و بدرود!

وزن شعر دختر قالی باف از خود کارگاه قالی بافی گرفته شده، آهنگ شعر، همان آهنگ کوشش شانه بر آخرین ردیف فرش در حال بافته شدن است برای اینکه ضربه های کوبه بتواند گره های پود را در لا به لای تار جابه جا کند. وقتی شاملو شعر را دید، گفت: تو دیوانه ای! شعر! چه حوصله ای از آلاچیق امان جان که بیرون زدیم شب بود سر شب بود و لندروز شاسی بلند گره فیلم برداری در حال بوق زدن دختر قالی باف در حافظه ام می رقصید و شاملو پریشان بود. به گرگان که برگشتیم، شاملو به میامی نرفت. با من به خانه ی ما آمد. تلفن کردم، مرحوم رحمت فراتی، مرحوم منوچهر غفوریان، مرحوم منوچهر رضایی و چند تن از مرحومین دیگر، به اضافه چند تنی که هنوز زنده اند و از دوست داران شاملو بودند ولی شاعر نبودند مثل اسماعیل رضایی و عظیم رضایی آمدند. شب را دور هم با شاملو گذرانیدیم. شب شاملو پیش من ماند. دوستان رفتند ما خوابیدیم و بیدار شدیم. با شاملو صبحانه خوردیم و او بعد از صبحانه از پیشم رفت. موقع خلاحفاظی گفت: یک بار دیگر باید به آنجا برویم. گفتم کجا؟! گفت: همان جایی که تو دیوانه شلی! گفتم: من از روز زله دیوانه بودم. شعر، تقریبا همه ی وقت شبانه روزی مرا می گیرد، در هفتاد سالگی خوابم بیشتر سر شب است. دو بعد از نیمه شب بیدارم و تا هشت صبح می نشینم سر شعر. اتمام و پرداخت اشعار نیمه کاره، که ضمن آن برایم شعرهای تازه ای تلغی می شود و باز تازه آمده ها می شوند نیمه کاره. جالبه پس! همیشه می توان مشغول بود. مشغول شعر! که برای من جذاب و ارضاء کننده است از هر لحاظ! و مجموعه ی تازه ی من که باید بعد از چاپ و انتشار (طنین تند) که منتظر



اخذ مجوز است ترتیب چاپشان داده شود. یکی مجموعه ای از کارهای نیمایی (در حدود ۲۰۰ صفحه) و دیگر مجموعه ای از غزل ها که باز هم ۱۰۰ غزل و در حدود ۲۰۰ صفحه است. اصطلاح نیمایی را من برای شعرهای آزاد نمی پذیرم. شعرهای غیر از غزل من نیمایی نیست. هیچ شباهتی به اشعار نیمایی ندارد. نیما حرف خودش را می زد، من حرف خودم را می زدم و حرف های ما هیچ شباهتی به یکدیگر ندارد اگر چه هر دو شاعر اجتماعی هستیم اصطلاح نیمایی را باید از روی اشعار بعضی از شاعران معاصر بردانند. اسم بی مسمائی است اشعار غیر از غزل من، تماما موزون و مقفی است. وزن را به شیوه ای که ذوق من می پسندد به کار می برم و کاری به ضابطه های افاعیل عروضی در کارهای غیر غزلم ندارم. حتی در غزل ها کوشیده ام، اکثر از وزن های ابلغی خودم استفاده کنم که هیچ نمونه ای از آنها در اشعار کلاسیک فارسی وجود ندارد. به همین علت افاعیل آن گونه غزل ها را در مصراع دوم آخرین بیت غزل آورده ام مثل وزن: فاعلاتن مفاعیل و مستفعلن مستفعلن فتولان که وزن غزلی مربوط به چهل سال پیش من است که در مجموعه ی پرچین چاپ شده. آن غزل این است: دست من می خرد بر حریر خیال آفرین تنش رازجویان عطر ناب نفس های او می چکد بر غزل های من مثل باران قلب سرد زمین، زیر عربانی ی داغ تن های ما در تپاتپ چشم سبز طرب، مثل فانوس شب، بر شیبستان ما پرتوافشان هرم بی تابی و شعله های عطش، سردی ی لحظه ها را مکیده این همه گرمی و این همه روشنی کرده عفریت شب را هراسان تازمانی که باید پریشانی ام، در شکوفایی بازوانش با سطور بلند غزل های من، التهاب هوس بسته پیمان در هراسم که چون بگذرد از برم، بگسلد از هم این بحر موج فاعلاتن مفاعیل و مستفعلن مستفعلن فتولان

وقتی این غزل را چهل سال پیش برای چاپ در مجله ادبی روشنفکر برای فریدون مشیری فرستادم، هفته ی بعلاش چاپ کرد و یک صفحه توضیح درباره ی وزن غزل که وزنی ابداعی خود بود داد و از وزن آن به عنوان یکی از خوش آهنگ ترین اولزنی که تا آن زمان برای سروند غزل فارسی بکار گرفته شده نام برد و از من خواست که با او در تهران ملاقات حضوری در دفتر مجله داشته باشم ولی نتوانستم بروم. متاسفانه اشعار نو من گذشته از وزن، اکثر دارای قافیه در آخر پاراگراف ها است ولی اصراری درباره ی مقفی بودن اشعار نو ندارم. اگر ببینم که از عملکرد قافیه ای می توانم نتیجه ای بارز و چشمگیر بگیرم به کارش می برم هر وقت ایجاب کند یعنی هر وقت که ببینم شعر و دل را جذب تر و دل نشین تر می کند، شاعری یک هنر است و هنر باید جذاب و دل نشین باشد. ولی وزن را برای شعر، لازم و ضروری می دانم و اصولا نوشته جات بی وزن را شعر نمی دانم، یعنی فکر می کنم داشتن حدود ۱۱ قرن شعر موزون و با مهارت شگفت

یکی مجموعه ای از کارهای نیمایی و آزاد است و دیگری مجموعه ی دیگر از غزلیات اخیر، باز هم شامل صد غزل دیگر. وقتی طنین تندر از چاپ درآمد و توزیع شد، برای چاپ و انتشار دو مجموعه ی بعد از آن اقدام خواهم کرد اگر عمری باقی باشد. فعالیت شعری خود را با چاپ اشعارم در مجلات ادبی پایتخت و نشریات استانی منطقه، از ۲۲ سالگی شروع کردم. شعرهای زیادی از من در مطبوعات ادبی پایتخت و فصل نامه ها و جنگ های ادبی مراکز استان ها در سطح کشور منتشر و از رسانه های گروهی وقت رادیو و تلویزیون خوانده شد. در همه ی قالب های شعری کار می کنم. بستگی دارد به این که محتوی در کدام قالب بهتر بگنجد. با احمد شاملو، هنوز خیلی جوان بود که آشنا شدم. البته من از احمد خیلی جوان تر بودم. تقریبا در سی سالگی ام با او آشنا شدم. به خاطر این که دو تن از خواهرانش همسران گرگانی داشتند سالی چند بار به گرگان می آمد. یکی از خواهرانش همسر سیله محمد مفیدیان، پسر سیداقبالان سرمایه دار و ملاک معروف گرگانی بود که صاحب چند پارچه آبادی در غرب گرگان بود و خواهر دیگرش همسر شخصی به نام شاکری که حسابدار اداره ی دارائی گرگان بود. برادر سیله محمد یعنی سیدحسن مفیدیان با من دوست و هم سن و سال بود و هر وقت شاملو به گرگان می آمد به من اطلاع می داد. در یکی از سفرها که احمد شاملو همراه یک گروه فیلم برداری از طرف تلویزیون آن موقع برای تهیه ی فیلمی از اقوام ترکمن به گرگان آمد با من تماس گرفت و گفت باید او را ببینم. در هتل میامی دور فلکه شهرداری اقامت داشتند. رفتم آنجا شاملو گفت امشب با ما باش و مرا به همراهانش معرفی کرد. شب را با آنها بودم. صبح که شد گفت قرار است به آق قلا پهلوی دژ آن زمان بروم برای تهیه فیلم از ترکمن ها تو هم با ما باش پذیرفتم و رفتم. یعنی دوست داشتم با شاملو بیشتر باشم. ترکمن صحرا برایم دین، جذاب و برانگیزاننده بود، البته من وقتی کوچک تر بودم یعنی تقریبا در ۱۴ سالگی گاه گاهی همراه پدرم که مغازه ی فرش فروشی در گرگان داشت برای تهیه ی فرش به آن طرف ها می رفتم، گاهی به بند ترکمن و گاهی هم به گنبدکاووس می رفتم که اقوام ترکمن در آنجاها زندگی می گذرانند. همیشه برایم جذاب بوده این سفرها. گروه فیلم برداری به کار خودشان مشغول بودند و من با شاملو به آلاچیق های اهالی سرکشی می کردم یک نفر دیلماج مترجم هم از خود ترکمن ها که فارسی را خوب حرف می زد همراه ما بود به نام آق چلی که بعدها معلوم شد در گنبدکاووس، دبیر ادبیات فارسی است. به آلاچیق کم بضاعت رفتم. دختر ترکمنی زیبا، جذاب و خیال انگیز، پای دار قالی در حال گره زنی و شانه زدن فرش نیمه بافته بود که نقش های دلزانی داشته ولی خودش از فرش که داشت می بافت دل آراتر و جذاب تر بود. من مبهوت مانده بودم. یک دفعه دستی روی شانه ام خورد و گفت، کجایی مرد؟! از حالت بهت بیرون آمدم. شاملو بود که حیران تر از من مجذوب دختر قالی باف و مجذوب هنرش شده بود. واقعا که!! هنری در کار آفرینش هنری دیگر! هنر خلقت که مخلوق خالق است و هنر فرش بافی که مخلوق انسان است، آن هم انسانی با این شکوهمندی و جمال! شعر دختر قالی باف همان جا طرح اش در حافظه ما شکل گرفت. نشستیم با شاملو بر سفره ی صاحب آلاچیق که مردی میانسال بود. چک درمه ی دست بخت مادر خانواده را خوردیم. بعد از چک درمه، چلی سبز که ترکمن ها معمولا بعد از ناهار و شام صرف می کنند بود و بعد دوتار امان جان، که عاشقانه و دل سوزانه می نواخت و نگاه شرم آگین دختر قالی باف، پرتوی که از دو خورشید درخشان چشم ها که در زمینه ای از مهتاب چهره قرار گرفته بود، متسلط می شد و ما را می نواخت شبیه ترمه و حریر و ابریشم. و شعر دختر قالی باف تمام شد هنوز جایی چاپش نکرده ام. نمی دانم چرا؟! شاید به خاطر اینکه صحنه ای که من دیدم، آن قدر تیرری و رویایی و خیال انگیز بود که می ترسم محو شود.

دختر قالی باف

جبهه ای از خنجر و شب

دو دیده و مژگان

کرک بنا گوش، زیر مقنعه پنهان

تازه تر از قوس قزح، طاق دو ابرو

دختر قالی باف و آلاچیق ویران

کوب، کوب، کوب

تاپ، تاپ، تاپ

کوب، کوب، کوب

تاپ، تاپ، تاپ

دختر قالی باف و آلاچیق ویران

دار برافراشته و کلاهی ای الوان

پیچی ای ابریشمی و ملیله و قیطان

کوب، کوب، شانه و اعجاز سرانگشت

حاصل خون

شیون جان

عصاره ی انسان

کوب، کوب، کوب

تاپ، تاپ، تاپ

کوب، کوب، کوب

تاپ، تاپ، تاپ

خلوت کوی و برزن

کسادی ی بازار

پبله وزی در به در و

طاقه ی قالی

ذهن فروشنده، پر از سایه ی سکه

خورجین آذوقه ولی

خالی ی خالی

کوب، کوب، کوب

طاقه ی قالی

تاپ، تاپ، تاپ

سفره ی خالی

پهلوی دژ- آلاچیق امان جان



چطور مامان بابای خودمان باشیم؟

خبر

وظیفه سنگینی در غرب گلستان دارم



نماینده مردم غرب گلستان گفت: نسبت به گذشته وظیفه سنگین تری به مردم استان گلستان، خصوصا حوزه انتخابیه غرب استان دارم. به گزارش مهر، عبدالجلال ابری اظهار کرد: انتخاب مجدد با حضور با شکوه مردم، موجب شده که وظیفه سنگینی نسبت به مردم گلستان به خصوص حوزه انتخابیه غرب استان داشته باشم. وی افزود: نواقص در اجرا موجب نارضایتی مردم می شود که تلاش خواهیم کرد دستگاه های اجرایی بر اساس خدمت، منافع و رفع مشکلات مردم گام بردارند. منتخب مردم کردکوی، ترکمن، بندرگز و گمیشان گفت: فرصتی برای شعار نارام و باید در عمل اتفاقات برای رفاه مردم اتفاق بیافتد. ابری افزود: دوره قبل مشکل زیر ساختی استان را در اولویت قرار دادیم و در این دوره باید ثمره آن را پیگیری کنیم. وی تاکید کرد: ورود بخش خصوصی در حوزه های مختلف موجب تولید ثروت و شکوفایی بخش خصوصی می شود که در این راستا اقداماتی انجام شده و ادامه دار خواهد بود.

«»

زمین لرزه انبارالوم را لرزاند

زمین لرزه ای به بزرگی ۳ ریشتر انبارالوم را لرزاند. به گزارش مهر، عصر شنبه زمین لرزه ای به بزرگی ۳ ریشتر انبارالوم یکی از شهرستان های استان گلستان را لرزاند. این زمین لرزه در طول جغرافیایی ۵۴.۵۲، عرض جغرافیایی ۳۷.۲ و در عمق ۱۵ کیلومتر اتفاق افتاده است. نزدیک ترین شهرها ۲۱ کیلومتری آق قلا و ۳۳ کیلومتری سیمین شهر، بوده است.

اینجانبان از موسسین آموزشگاههای

آزاد فنی و حرفه ای درخواست
تاسیس انجمن ایمنی و بهداشت
در سطح استان گلستان را داریم.

پری طالع زاری

(آموزشگاه المیرا)

زهرا موسوی

(آموزشگاه بی بی خاتون)

زهرا احداث

(آموزشگاه آویشن)

فلک عادت ها تشبیه اش می کنم. چرخ و فلکی که برای هر عادت وجود دارد، اینگونه است. اتاقک اول این چرخ و فلک، محرکی است که ما با حس کردن آن، ولعمان به آن کار برانگیخته می شود. اتاقک بعدی این است که به ولعمان پاسخ می دهیم و اتاقک آخر رسیدن ما به پاداش است. این چرخ و فلک با هر بار اقدام ما برای آن رفتار چرخ می خورد. حالا شما عادت بدی مثل اعتیاد به کافئین را در نظر بگیرید. وقتی چرخه اش را بدانیم، قطع کردن این ریسمان هم کار راحت تری می شود. چون می دانیم در ابتدا باید محرک را از بین ببریم. مثلا خیلی به کافه نرویم یا دستگاه قهوه ساز را برای مدتی از جلوی دیدمان برداریم.

تربیت پذیر باش!

در آخر باید بپذیریم که گاهی ممکن است چیزهایی از چشم خودمان جا بماند و دیگران آنها را به ما گوشزد کنند. چون بعضی از آدمها گمان می کنند که قبله عالم اند و هیچ حرفی را از هیچ کس نمی پذیرند. اما شما از آن دسته نباشید. بخشی از تربیت ما در مسیر گوش زدها و نصیحتی است که می شنویم. می دانم که لحن کسی که دارد ما را نصیحت می کند خیلی مهم است. اما اگر حرفی را می شنویم پنبه در گوشمان نگذاریم. شاید نکته ای آن لا به لا به دردمان خورد. القسه که پذیرا باشید تا کامروا شوید.



سیستم نوازش سخت! گاهی هم لازم است خودمان را تنبیه کنیم. منتها چیزی که این بین خیلی مهم است این است که ما نباید خیلی بر سرمان بزنیم و خود تحقیری کنیم. چون ما فقط خودمان را داریم، پس باید با کسی که همیشه همراهمان است دوست باشیم! اما از اینها گذشته، هر از گاهی هم لازم است گوش خودمان را ببیچانیم. سیستم تنبیه خود، اینطور است که اگر کاری کردید که خلاف مواضع خودتان بود، خودتان را با انجام ندادن کاری که دوست دارید تنبیه کنید. مثلا آن شب سریال مورد علاقه تان را نبینید یا خودتان را از بازی که دوستش داشتید محروم کنید.

حیا کن، عادت بد رو رها کن!

در کتاب عادت های اتمی برای هر عادت ی یک چرخه ذکر شده که من به چرخ و

سیستم نوازش سخت!

گاهی هم لازم است خودمان را تنبیه کنیم. منتها چیزی که این بین خیلی مهم است این است که ما نباید خیلی بر سرمان بزنیم و خود تحقیری کنیم. چون ما فقط خودمان را داریم، پس باید با کسی که همیشه همراهمان است دوست باشیم! اما از اینها گذشته، هر از گاهی هم لازم است گوش خودمان را ببیچانیم. سیستم تنبیه خود، اینطور است که اگر کاری کردید که خلاف مواضع خودتان بود، خودتان را با انجام ندادن کاری که دوست دارید تنبیه کنید. مثلا آن شب سریال مورد علاقه تان را نبینید یا خودتان را از بازی که دوستش داشتید محروم کنید.

عادت خوب بساز!

بعد از این که یاد گرفتیم چگونه خودمان

همه ما روزی با پکیجی که هنوز روانشناسان هم به آن نرسیدند تربیت شدیم، پکیج دهپایی و مگس کش کم کم که بزرگ شدیم، یاد گرفتیم بدون اینکه بهمان بگویند، اتقان را مرتب کنیم و تکالیفمان را بنویسیم. اما آیا اینکه دیگر از امر و نهی های شیرین والدین در امانیم به این معناست که واقعا تربیت شدیم؟ به گزارش ایرنا زندگی، از یک جایی به بعد ما باید یاد بگیریم که خودمان نقش والدینمان را برای خودمان ایفا کنیم. باید یاد بگیریم گاهی با تحکم به خودمان هشدار بدهیم و گاهی با مهربانی بر سر خودمان دست بکشیم.

به خودت جایزه بده!

مهم ترین کاری که والدینمان برای تربیت ما انجام می دهند تنبیه و تشویق است. مثلا ما که تازه متولد شدیم، نمی دانستیم چه کاری خوب است و چه کاری بد. رفته رفته با هر تنبیه و تشویقی که شدیم یاد گرفتیم کارهایی که در ازای آنها (آفرین) می شنویم، خوب هستند و کارهایی که در مقابل آنها (برو اتاقت به کارهای بدت فکر کن) میشنوم بد هستند. برای تشویق کردن خودمان، باید اول یک سری اهداف هرچند کوچک و در حد تمیز کردن کسوی میزمان تربیت بدهیم که اگر به آنها رسیدیم به خودمان پاداش بدهیم. پاداش هم می تواند هر کاری باشد که ما از آن لذت می بریم.

شاید بتوانند در سیستم باروری و نابورری بویژه در مردان ایفای نقش بکنند. حتی مشاهده شده است که مصرف بالای این موارد در دوران بارداری می تواند از تکامل اندام های جنسی نوزاد نیز ممانعت کرده و در سیستم غدیدی وی ایجاد اشکال نماید. ۳. یافته ها همچنین حاکی از تاثیر این مواد بر روی بسیاری از سرطانها از جمله سرطان سینه است به طوری که قرار گرفتن در معرض ماده بیس فنل می تواند اثرات سرطانزایی داشته باشد و

پیش سازهای سلولهای سرطانی سینه را تحریک کند. ۴. برخی مطالعات نیز حاکی از سمی بودن این ماده برای سیستم عصبی افراد است. مطالعات نشان داده اند که حتی قرار گرفتن در معرض ژهای پایین این ماده می تواند در تکامل مغز افراد ایجاد تداخل نماید. بنابراین به جای استفاده از ظروف یک بار مصرف شفاف از ظروف یک بار مصرف گیاهی یا کاغذی برای مصارف مختلف استفاده کنید.

بررسی های موجود به اثرات مضر آنها از جمله افزایش ریسک ابتلا به سرطان اشاره دارد. با مدرن شدن جوامع ظروف یکبار مصرف پلی استایرنی بطور گسترده ای در دنیای امروزی مورد استفاده قرار می گیرند. اما برخی از بررسی های موجود به اثرات مضر آنها بر سلامتی انسان اشاره کرده اند. بطوری که بر مبنای این بررسی ها تهیه و تولید این ظروف در برخی کشورها از جمله ایالت های کالیفرنیا و نیویورک آمریکا ممنوع شده است.

استفاده از این ظروف منجر به سرطان می شود



اینکه چرا این ظروف سرطان زا هستند، پاسخ ساده ای دارد که با هم مرور می کنیم:

۱. در ظروف یکبار مصرف، بیس فنل در دماهای بالا به داخل ماده غذایی مهاجرت می کند. ماده بنزن که در تهیه پلی استایرن استفاده می شود یک ماده سرطانزای شناخته شده است.

۲. برخی مطالعات حاکی از تاثیر مواد آزاد شده از این ظروف روی سیستم تولید مثل می باشند و گفته می شود که این مواد

استفاده از ظروف یکبار مصرف پلی استایرنی بطور گسترده ای در دنیای امروزی افزایش یافته است اما واقعیت این است که استفاده از آنها خطر ابتلا به سرطان را افزایش می دهد. به گزارش ایرنا زندگی، استفاده از ظروف یکبار مصرف پلی استایرنی به طور گسترده ای در دنیای امروزی افزایش یافته است. اما برخی از